

جلسه بیست و هفتم

در پیرامون ولایت (۲)

سه شنبه ۲۳ مهرماه ۱۳۵۳

۲۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ ﴿۹۸﴾ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى
رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۹۹﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ
وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿۱۰۰﴾

سوره مبارکه نحل

و اما مطلبی که امروز با این آیات می‌خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولیّ زندگی خود و فرمانروا و صاحب‌اختیار فعالیت‌ها و نشاط‌های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولیّ‌ای که خدا می‌گمارد و معین می‌کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیّ‌الله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت‌های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن کسانی که خدا آنها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان‌هایی که شما به نام اولیا هم آنها را

می‌شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولی و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می‌شود، یا اینکه با نام معین نمی‌شود، با نشان معین می‌شود. اینها مطالبی بود که در ظرف بحث دیروز، شاید هم قدری در پریروز روشن شده. مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه‌اش کدام است؟

اینها بحث‌هایی است که عرض کردیم در پیرامون ولایت است. اگرچه وقتی پذیرفتیم در ذهنمان، قبول کردیم، بعد جزو اصول مسلمة عملی اسلام به‌شمار خواهد آمد. اگرچه در زمینه بحث درباره اصل ولایت، این مسائل می‌شود مسائل فرعی، پیرامونی و جنبی، اما خودش اصولی است.

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به‌عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایرة طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این یک امر فطری طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست، اگر کسی انسان‌ها را جوری بار بیاورد، کاری با آنها بکند، تصرفی روی آنها انجام بدهد که اینها با آیین

غیر خدا زندگی بکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جدّ و جهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت طلبی، به عافیت جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است.

انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هرچیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج بکند، موجب شود انسان درمقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می‌کنند که طاغوت، اسم برای یک بُتی‌ست. بله اسم بت است، اما آن بت، بت معینی نیست. گاهی آن بت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت طلبانه معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی‌ست که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشمت را بستت و سرت را پایین انداختی تا هر جا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی‌ست، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، یک اسم خاص نیست - البته در زمینه طبقه‌بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن جویری که آدم استنباط می‌کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملاً و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر اینهاست. آن یک تعبیر دیگری‌ست و جای دیگری‌ست که فعلاً درباره آن بحث نداریم - بنابراین هرکسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و

طاغوت باهم چه کاره‌اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیه قرآن می‌گوید این را، می‌خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساوی است با شیطان. آیه قرآن می‌فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۱ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزه‌شان در راه خداست، «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ» آن کسانی که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزه‌شان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد می‌فرماید که «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» با اولیا و هم‌جهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله کنید، «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حيله شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به‌جای شیطان و شیطان به‌جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصری است که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی و او می‌دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطین انس داریم، شیاطین جن داریم، شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، شیطانی از بزرگان داریم، شیطانی از افراد بیگانه داریم، شیطانی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و

۱. سوره مبارکه نساء / آیه ۷۶

نمونه‌هایش، ابلیس است که درمقابل آدمِ صلی‌الله، قدِ مخالفت و استقلال علم می‌کند و آن حرف‌ها را می‌زند و من و شما هرچه که در عمرمان لعنت می‌کنیم، به آن بیچاره، شیطانِ اوّلی لعنت می‌کنیم؛ درحالی‌که شیطان فقط او نبوده، از او شاید شروع نشده به او هم ختم نشده است. شیطان‌ها اِلی‌ماشاءالله در عالم زیادند. لمس هم می‌شوند، به دست هم می‌آیند، به چشم هم می‌آیند، انسان با آنها گاهی معاشر هم هست. شیطان، شیطان است. هرچه که انسان را از راه خدا به سوی فساد و شرارت و بدی و انحطاط بکشاند، شیطان است.

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی‌ست. آن کسی که در تحت فرمان ولیّ حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای مگر دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازندهٔ خَلَقِ آفرینندهٔ ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضهٔ طاغوت و شیطان درخواهد آمد.

وقتی که تو تمام وجودت در قبضه او درآمد، آن وقت او به آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که خودش می‌خواهد، به همان جایی که خودش می‌خواهد، با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد، بکشاند و ببرد؛ و پیدا است که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. او برایش این چیزها هدف نیست برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اولی‌ست، و می‌خواهد آنها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به کار می‌اندازد.

اگر دقت کنید، این سلسله‌ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب شده است، تحت هر جمله‌ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت‌های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادها تو در قبضه طاغوت واقع می‌شود و وقتی که در قبضه طاغوت واقع شد، به سود تو به کار نمی‌افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست.^۱

۱. رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست / می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست

این آیه قرآن است، این آیه‌ای که از سوره نساء می‌خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبری‌ست. خود بنده باینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبر بخوانم، گاهی که یک تدبر بیشتری اعمال می‌شود و یک چیز تازه‌ای در قرآن پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم؛ بیشتر تأسف می‌خورم که چرا ما بازهم کم در قرآن تدبر می‌کنیم. این آیه‌ای که اینجا نوشته‌ایم، معنا کردیم، شرح هم می‌دهم حالا.^۱ «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ»^۲ هرکسی که با پیامبر به مخالفت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ»^۳ به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف‌های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، «نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ» همان چیزی را که خود او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار می‌کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره‌اش قرار می‌دهیم. به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان‌جا، پاشکسته می‌کنیم، «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۴. خود تو رفتی زمامت را دادی به

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۱۱۵

۳. سوره مبارکه رعد/ آیه ۱۱

شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟ ﴿وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ﴾؛ از اینجا هم که چشم بستنی، یک سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی. وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند عیناً همین جور است.

این مسائل، مسائلی است که خیلی مهم است، اینها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده‌ایم و اینها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه‌مند به قرآن و صاحب تدبر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبر کنند؛ بعد اینها را با واقعیت‌های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می‌شود که کدام تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه. البته می‌دانید بنده دأبم^۱ نیست که در این‌گونه محافل مخصوصاً تاریخ بگویم؛ امروز می‌خواهم یک قدری تاریخ بگویم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چند جور خاطره به یاد دارید. اینهایی که می‌گویم، تازگی ندارد راجع به کوفه. به یادتان هست که کوفه آنجایی است که امیرالمؤمنین در میان همه کشورهای اسلامی و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آنجا را برای خلافت خودش انتخاب کرد. این یک پوئن مثبت، به قول آقایان.

۱. (دأب) عادت، خوی

باز خاطرتان هست که اهل کوفه در جنگ‌های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را اینها به پایان رساندند، جنگ نهروان را اینها تمام کردند، در جنگ صفین هم، قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که آن جنگ را به پایان رساندند و به آنجایی که رسید. باز یک جای دیگر به خاطرتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست اینها گله و شکایت می‌کرد که چرا وقتی می‌گویم بیا بیا جنگ، نمی‌آیید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگانشان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی صلوات‌الله‌علیه که آقا بیا، ما این شهر را در دست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان نامه نوشتند به حسین بن علی علیه‌السلام که «أَتَهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ»^۱ امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم و خدا این طاغیه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان بن سرد، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه^۲ و غیره ذلک. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، در مقابل حسین بن علی علیه‌السلام صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرای در تاریخ

۱. حدیث شماره ۲۷

۲. این سه از بزرگان شیعیان کوفه محسوب می‌شدند. حبیب و مسلم خود را به کربلا رسانده و در رکاب امام حسین به شهادت رسیدند و سلیمان بعدها قیام توأبیین را به راه انداخت.

به وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای توّابین. رفتند به قصد اینکه بروند جان‌فشانی کنند و توبه نرسیدن به ماجرای عاشورا و واقعه کربلا. باز همین‌ها بودند که غالب انقلاب‌های زمان بنی‌امیه و زمان بنی‌عباس، بذرش در میان آنها کاشته می‌شده و سبز می‌شده و به ثمر می‌رسیده؛ چقدر فدایی دادند، چقدر کشته دادند، چقدر کارهای نمایان و دارای جلوه و جلوه‌بخش و جلوه‌گر از خودشان بروز دادند. و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آنها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد.

این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آنها می‌گوید: «یا اهل الکوفة یا اهل الحتل و الغدر»^۱، مردمان غذاری^۲ آنها را یاد می‌کند. این یک مسئله‌ای است، مسئله کوفه یک مسئله‌ای است. به نظر من مطالعه روی کوفه و یک بحثی درباره روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. متخصصین، جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود عجیبی است؛ یک‌جا آن‌همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، یک‌جا این‌همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست

۱. حدیث شماره ۴۷

۲. (غدر) حيله‌گر

مگر؟ دو طبقه‌اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دو رو دارد جامعه کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای است که زیر فرمان کلمات متین رسای امیرالمؤمنین، آن‌چنان ساخته و آبدیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبز می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهال قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب‌وهوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، از همه‌جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی بن ابی‌طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعه کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است. کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟

اما هر جا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آنجا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقه مردم، همیشه در یک جامعه پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده‌هزار، حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که اینها جالب بودند. نه که یک طبقه به اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک

رگه‌ای از مردم این جوری بودند. اما توده مردم، عامه مردم، مثل مردم همه‌جای دیگر بودند، بدتر نبودند. مثل مردم مشهد، مثل مردم تهران، مثل مردم اصفهان، مثل مردم مدینه، مثل مردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشه مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایه رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌های خودشان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند - چه از لحاظ شدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آنها - که توده مردم به‌طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به‌طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

برای خاطر چه می‌کردند؟ برای خاطر آن گروه مبارز، آن گروه زبده‌ای که در این شهر بود و در شهرهای دیگر نبود. برای خاطر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند. برای خاطر اینکه آنها نتوانند استفاده بکنند، می‌رفتند زمینه را به‌کلی خراب می‌کردند. تبلیغات مسموم می‌کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگر مردم شهرها در آن شرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامه مردم، تحت تأثیر فعالیت‌های دستگاه‌های ظالمِ جائرِ غدار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی

مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.

می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج بن یوسف را خلیفه اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ کس چون حجاج از عهده مردم شورش‌گر حماسه‌آفرین کوفه بر نمی‌آید. جلادترین و پست‌ترین نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج بن یوسف بود. حجاج بن یوسف آمد، نیمه شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن. یکصد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود (امروز می‌خواهیم تاریخ بگوییم. بنده وقتی تاریخ می‌گویم کمتر خسته می‌شوم. روزهای آخر ماه رمضان است، بنده هم خسته، شما هم خسته؛ می‌خواهیم تاریخ بگوییم.) آمد آدم‌هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمه محرابیان و متحجدان و مقدسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستوره‌های لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اول اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن‌چنان که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همین‌ست که عرض می‌کنم. حجاج بن یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد

مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب‌توجه کسی را بکند یک‌دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این‌هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزند. یک‌دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ قیافه عجیبی هم درست کرده است. عمامه‌ای از خز و سرخ رنگ بر سر بسته، لثامی^۱ هم روی صورت بسته، یعنی این تحت‌الحنک^۲ عمامه‌اش را باز کرده، تا روی بینی بسته، به‌طوری‌که فقط چشم‌های او پیدااست. دیدند هیکل عجیبی‌ست. مرد مسلحی با شمشیر و عبا و عمامه قرمز رنگ این‌جوری روی منبر، در مسجد کوفه، نشسته؛ و سکوت، جلب‌توجه مردم شد. این به آن گفت، آن به این گفت، یک‌دفعه تمام این جمعیتی که متفرق بودند در مسجد، چشمشان افتاد و توجهشان جلب شد. و یواش‌یواش کشانده شدند به‌طرف منبر، ببینند این کیست.

درست توجه کنید آیه قرآن چه می‌گوید. ﴿نُورُهُ مَاتَوْرًا﴾، می‌گوید آن کسی که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردنش افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی‌شناسی‌اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟

۱. نقاب، روی‌بند

۲. ادامه عمامه که پس از گذراندن از زیر چانه، بر روی شانه می‌اندازند.

می‌رفتی بالا، می‌گفتی آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. اینها سستی به خرج دادند. اینها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند. بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به هم کردند، خب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

أَنَا ابْنُ جَلَاوِظٍ لَثَامِ الثَّنَائِيَا إِذَا أَضَعُ الْعَمَامَةَ تَعْرِفُونِي^۱

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. بعضی نگاه کردند - یک بار دیگر این سابق آمده بود کوفه - یکی، دو نفر گفتند به نظرم حجاج است. پچ‌پچ حجاج، حجاج، حجاج پیچید. مردم یکهو وهمشان برداشت، ترسشان برداشت که حجاج آمده، روی منبر نشسته است. گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. اینجا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعف نفسشان گرفت اینجا.

۱. شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید / ذیل حکمت ۴۷۵،

منم پسر بامداد و بالارونده از گردنه‌ها / هرگاه عمامه‌ام را بردارم، مرا می‌شناسید.

گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می بینم که مانند میوه رسیده، بر گردن‌ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می بینم لازم است یک مقداری سر از این تن‌ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، تو خالی بود. خب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی کرد؛ چون اگر منفجر می کرد، کسی نمی ماند تا این بر آنها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده‌ای زنده بمانند، همه را که نمی کشت. اگر همه را می کشت، بر چه کسی حکومت می کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی کردند.

گفت: می بینم سرها بر گردن‌ها آویزان است. وقت چیدن و جدا کردنش رسیده. خب من حالا تشخیص می دهم که سر چه کسی را باید چید. بلند شو غلام. غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامه امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمؤمنین را، البته می دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامه عبدالملک مروان - خلیفه - را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بسم الله الرحمن الرحیم، من امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروان اهل الكوفة، یا اهل الكوفة سلام علیکم. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا اینجا را خواند، یک دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی تربیت شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می کند، شما جواب سلامش را نمی دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا

کرد از سر خواندن، من امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروانِ اهلِ الکوفة، یا اهلِ الکوفة سلامٌ علیکم. یک دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلٰی امیرالمؤمنین سلام. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت بخشی بر لبانش نقش بست، در دلش گفت که کار تمام شد. و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه همان جا تمام شد.

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ﴾^۱
حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنین او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خب، حالا که می‌خواهید او را، حجاج برای شما. حالا که شما باب^۱ حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را برنمی‌دارد، و زین العابدین علیه السلام را به جای او بگذارد. همان حجاج برای شما، تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که خود شما حجاج را می‌پسندید، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است.

این تاریخ است. خیلی دوست می‌داشتم که ده تکه تاریخی دیگر بگویم برایتان؛ عوض بیست و هفت روز گذشته که تاریخ برایتان نگفتم. تاریخ درس است.

خوش‌تر آن باشد که وصف دلبران گفته آید در حدیث دیگران^۲

تاریخ، تفسیر قرآن است. قرآن را در تاریخ پیدا کنید. و بدانید که

۱. مطابق سلیقه، مورد پسند

۲. اقبال لاهوری

مرد خردمند جهان‌دیده را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بردن به‌کار^۱
و تجربه تاریخ، همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید، با تاریخ
یک خرده‌ای مأنوس بشوید. اما بکوشید که از تاریخ، آنچه که در دلش
هست، بگیرید. صرفاً به یک قصه سرودن، یک داستان گفتن، اکتفا نکنید
از تاریخ. ببینید چه می‌خواهد بگوید تاریخ برای ما. ماجرای حجاج چه
به ما می‌گوید در تاریخ؟

بد نیست این کلمه را هم اضافه کنم که همین حجاج، به دست همان
کسانی که این فجایع را برای خاطر آنها انجام می‌داد، با فجیع‌ترین
وضعی خودش به درک رفت. این هم بد نیست بدانید که «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا
سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ»^۲، این هم یک سنت دیگر است. تاریخ را ببینید که چه
درسی برای ما دارد، چه حرفی برای ما دارد، چه پیامی، چه پندی. با کمال
دقت در تاریخ غور کنیم؛ آن وقت خواهیم دید که آیه قرآن برای ما معنا
می‌شود. بنده این تاریخ را گفتیم، ارتباط و اتصالش با آیه قرآن، به عهده
ذهن خود شما.

آیات را معنا کنم برایتان. ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ﴾^۳ چون خواندی قرآن را،
﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا

۱. سعدی

۲. حدیث شماره ۱۰، هرکه ستمگری را یاری کند خدا همان ستمگر را بر او مسلط کند.

۳. سوره مبارکه نحل / آیات ۹۸ تا ۱۰۰

پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾ پناهنده شو به خدا، ﴿مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ از شر شیطان مطرود، ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ﴾. مگر می‌توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ همانا شیطان را، قدرت شرافرین فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می‌دهند و می‌کوشند و می‌شتابند به سوی منطقه ولایت الله، شیطان بر اینها تسلطی ندارد.

﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند. تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته‌اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند.

﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ﴾ فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، ﴿عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند، ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته‌اند. ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ﴾ آن کسی که جدایی کند، ستیزه‌گری کند با پیامبر، ﴿مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ﴾ بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد

ایمانِ اظهارِ نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، ﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، ﴿نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّى﴾ هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولّی و فرمانروا می‌سازیم، ﴿نُؤَلِّهِ﴾ فرمانروای او می‌سازیم، ولّی او می‌سازیم، ﴿مَا تَوَلَّى﴾ هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، ﴿وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ﴾ و سرازیرش می‌کنیم در دوزخ، ﴿وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ و چه بد فرجام و سرانجامی ست دوزخ.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾^۱ خدا نمی‌گذرد از آن که به او شرک ورزیده شود. برگردید به بحث توحید و معنای توحید و شرک، ببینید شرک چیست؟ توحید کدام است؟ و آنی که خدا از آن نمی‌گذرد، چه گناهی است که خدا از آن نمی‌گذرد؟ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾. اگر بخواهم باریک‌تر و دقیق‌تر بشوم، بازهم حرف هست. خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی که شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن کسی که مشرک شده، در ولایت غیر خدا داخل شده، منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده؛ آن جراحتهایی را که از گناه و از نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند. معنی مغفرت این است دیگر، شرح دادم برایتان. غفران گناه، یعنی هموار شدن و التیام یافتن آن جراحتهایی که بر اثر گناه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسان به وجود می‌آید. وقتی که هموار شد، مغفرت و

۱. سوره مبارکه نساء/ آیات ۱۱۶ تا ۱۲۰

غفران شامل حالش شده؛ وقتی آن زخم و ناراحتی که از ناحیه بد عملی، بد مسیری، از راه خدا نرفتن بر روح تو وارد آمده بود، خوب شد، آن وقت تو مغفور شدی؛ غفران یعنی این. و اگر در ولایت غیر خدا باشی، هرگز التیام نخواهد یافت آن زخمی که از گناه پیش آمده بود، هرگز لطمه و لگد گناه جبران نخواهد شد. «وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ» اما کمتر و پایین‌تر از این، گناهان دیگر را برای هر که بخواند، مورد مغفرت قرار می‌دهد. که البته خواست خدا هم کتره‌ای نیست. آن که توبه بکند، آن که جبران بکند، آن که به سوی خدا برود، او را خدا می‌خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ» - باز برمی‌گردد سر شرک - هر کسی برای خدا شریکی قائل شود و هم‌وردی، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» از راه هدایت، خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

یک وقت هست که از جاده شما گم می‌شوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک وقت در کویر از جاده گم می‌شوید و ده‌ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می‌خواهد، هوشیاری بیشتری می‌خواهد، راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن کسانی که برای خدا شرک ورزیده‌اند، همین جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی، خیلی دور شدند، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» دچار سرگستگی و گمراهی بسی دوری شده است. «إِن يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا إِنَانَا»، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی‌کنم.

﴿إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا﴾ جز خدا هر آن چه را که می خوانند، جز زنانی چند نیستند. ﴿وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا﴾ و نمی خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مرید را ما اینجا سرکش معنا کردیم؛ اما می توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این هم یک معنای مرید است، ﴿لَعَنَهُ اللَّهُ﴾ شیطانی که مطرود خداست. ﴿وَقَالَ﴾، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبهه شیطان با جبهه خدا به طور طبیعت و خصلت، آشتی پذیر نیستند. ﴿وَقَالَ﴾؛ طبع شیطان صفت ها و شیطان ها را دارد می گوید، همه شیطان ها و طبقه شیطان، اساساً همین جورند، ﴿وَقَالَ لَا خُنْدَنَ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا﴾ تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می کشانم، عقل آنها را می گیرم، بینش و خرد آنها را کور می کنم، به جای اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آنها را درمی آورم. ﴿وَلَا أَضِلُّهُمْ﴾ آنها را به شدت گمراه می کنم، ﴿وَلَا مُمَيِّنُّهُمْ﴾ آنها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می کنم.

روی کلمه ﴿لَا مُمَيِّنُّهُمْ﴾ یک قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که یک انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می دارد. آرزوی ده سال دیگر با خوشی و راحتی و رفاه زیستن، آرزوی داماد کردن پسر بزرگ و عروس کردن دخترها، آرزوی بزرگ کردن این خانه کوچک و دو دربندی و سه دربندی کردن این مغازه یک دربندی، آرزوی رئیس و مدیر فلان دستگاه

و تشکیلات شدن و فلان قدر پول گرفتن، آرزوی اینکه به پسرم بگویند آقای مهندس یا به خودم بگویند، آرزوهای دور و دراز. آرزوهایی که مثل سنگ آسیابی که بر گردن یک انسانی بیفتد، سر را خم می‌کند، پشت را دوتا می‌کند و انسان را به زانو درمی‌آورد؛ آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی انداختی دور، یکهو می‌بینی آزادی، می‌بینی سبکی، می‌بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ ﴿وَلَا مُنِيئَهُمْ﴾ آنها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد.

﴿وَلَا مُرْمَهُمْ فَلْيَبْتِكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ﴾ به آنها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه‌ای از یک سنت جاهلی و غلط - البته ممکن است راز و رمز بزرگ‌تری در این جمله نهفته باشد. بنده خیلی روی این کلمه فکر نکردم. چندان مجال هم نداشتم که همه آنچه در این زمینه گفته شده، ببینم، شاید حرف نویی تویش باشد، البته امیدش را هم نداشتم خیلی. اما احتمال می‌دهم که یک حرف نوتر از آنچه که دارم عرض می‌کنم، در این کلمه باشد، شما هم فکر کنید - ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی‌ست. این را یک سمبلی برای سنت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند اینجا. ببینید چقدر مسخره است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت‌های شیطانی همه‌اش همین جور است. در نظر خود پیروان

این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است. **﴿وَلَا مَرَمَهُمْ﴾** این جمله خیلی جالب است، **﴿وَلَا مَرَمَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾** به آنها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسان‌هایی که تحت فرمان من هستند، خدایا، آن کسانی که من از منطقه حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم به آنها، وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت الهی را کنار بگذارند، دور بشوند از آن خط سیری که تو برای آنها معین کردی. قانون برای آنها می‌گذارم، قانون خلاف فطرت؛ دستور به آنها می‌دهم، دستور خلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشان می‌گذارم، راهی که آنها را به سوی سرمنزلی غیر سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند، **﴿وَلَا مَرَمَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾** دستور به آنها خواهم داد محققاً، تا به طور حتم و اکید، خلقت تو را، آفرینش تو را، فطرت خداداده را دگرگون سازند. این عهد شیطان با خداست.

شیطان با خدا، پیمان‌ش این جور پیمانی است، پیمان لج، و پیمان عناد درمقابل خدا. ما این جوریم خدا! همه شیطان‌ها، این لوحه طومار برنامه‌شان است. همه شیطان‌های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کنند، شیطان نمی‌گذارد؛ شیطانی که بر آنان ولایت دارد، نمی‌گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هر جوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سیطره او هستند، آنها را از آفرینش و فطرت خدایی دور

می‌کند، چون بدون او، کارش نمی‌گذرد شیطان، شیطانیتش لنگ می‌شود. لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که - خطاب به من و شماست - **﴿وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾** هرکسی که به جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، **﴿فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا﴾** زیانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، خسارت کرده. **﴿يَعِدُّهُمْ﴾** شیطان به اینها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، **﴿يَعِدُّهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ﴾** و آنها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، **﴿وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾** و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد. و شیطان به آنان جز وعده‌های غرورانگیز و فریبنده نمی‌دهد؛ این‌هم یک آیه. آیه بعدی را هم دیگر **﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾**، ترجمه‌اش را نوشته‌ام اینجا؛ با یک مختصر شرحی. خواهش می‌کنم مراجعه کنید.

در بیان ولایت (۲)

۳- هر لایحه‌ی جز ولایت خدا رجاستیاست، ولایت شیطان و طاعت است. بدین ولایت شیطان موجب آراست که شیطان بر همه‌ی بیزهای سازنده و آفریننده‌ای که در وجود آدمی نهاده شده، تسلط یافته و آنها را در خیرای هواها و هر سه‌ای خویش در آرزو. طاعت از آنجا که جز برای بهره‌مندی‌های خود برای هیچ چیز دیگر اصالتی قائل نیست و مانع جامعه را جز از دین‌های سود شخصی نمیگردد و اساساً بنیادهای انسانی را امکان‌آوردی در طاعت، و آن نیست، و هر چه‌اش برای جامعه‌ی انسانی، منشأ زبان رحمت و بر باد رفتن سببی از اثرهای ازل‌ای اوست. بر اثر همین بی‌اطلاهی و بی‌اعتنایی است که در جامعه و جهان تحت ولایت طاعت انسانها از نور معرفت و انسانیت و از نوری رنگ آفرین آئین خدا محروم مانده و در ظلمات جهل و هوس و شهوت و زور و طغیان و محرمین و اسیر میگردند. **فَاذْكُرُوا اللّٰهَ الَّذِیْ اَنْزَلَ الْقُرْآنَ فَاَسْمِعُوا لِلّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ** - چون قرآن خواندی پس بخدا از آسیب شیطان مطهر شو. پناه‌تند شو. **اِنَّهٗ یُكْسِبُ لَهٗ سُلْطٰنًا عَلٰی الَّذِیْنَ اٰمَنَّا عَلٰی رَبِّهِمْ سَيَّكْرًا** - عتقا او را بر آن گمانی که ایمان آورده اند و بر پروردگارشان تکیه را نگاه میکنند، تسلط و تفریق نیست.

اِنَّمَا سُلْطٰنًا عَلٰی الَّذِیْنَ سَيَّرُوْهُ - سلطه و تفریق از دست بر کسانی است که ولایت و فرمانروایی را میپذیرند. **وَالَّذِیْنَ هُمْ بِهٖ مُّشْرِكُوْنَ** - کسانی که او را شریک خدا قرار میدهند (بخشی از ولایت خدا را بدو میسپارند). (سوره‌ی غل: ۱۰-۹۸) **مَنْ سَاقَى الرَّسُوْلَ مِنْۢ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُ الْهُدٰی** - هر کس پس از آنکه راه هدایت بر او آشکار گشته است با پیامبر به **وَيَسَّعَ عَنِ سُلْسَلِ الْمُؤْمِنِیْنَ** - و راهی جز سیر می‌جامعه‌ی ایمانی بنماید. **ذٰلِکَ مَا كُوْنٰی** - همان چیز در هر آنکس را که بولایت پذیرفته است، بر او روی و فرمانروایی میسازد. **وَصَلِّهِمْ** - به دعوتش می‌آفکیم.

رَسَاوَاتٍ مُّصَبَّرًا - وجه ناخوش سر اجمالی است. **اِنَّ اَدْبٰهَ لَا تُغْنِیْ عَنْ شِرْکِیْ** - محققاً خداوند از کسی که برای او شریکی (در ولایت و فرمانروایی) گرفته در میگرداند. **وَيُعْزِزُ مَا دَخَلَ مِنْۢ بَعْدِ لَهٗ لَنْ یَّسٰءَ** - و کمتر از آن را برای هر که بخردد میبخشاید. **رَبِّیْ شِرْکِیْ** - یاد خداوند فصللاً بعداً - و هر آنکه برای خدا شریکی قائل شود به گمراهی و گمگشتگی پس در درجا شده است. **اِنْ یُعْرَبْ مِنْۢ حَرَبٍ اِلَّا اِنَّا وَاِنْ یُعْرَبِ الْاَشْطٰنَا مُرِیْدًا** - سوای او جز زبانی چند و حریستیانی که گمراهی میگرداند. **لَعَنَهُ اللّٰهُ** - شیطان مطهر خداوند.

وَقَالَ لَاخِبْدُكُ مِنْ عِبَادِكُ نَصِیًّا مَعْرُوضًا - که گفته (و عهد کرده که) محققاً از زندگان تو بجز رومی مقرر برای خود خواهم فرستاد.



وَلَا تُصَلِّهِمْ وَلَا تُمْسِكْهُمْ - وحققت آنان را گمراه خواهیم کرد و بندگان را و آرزوی های دود و درواز سرگرمستان خواهد کرد.
وَلَا تُصَلِّهِمْ وَلَا تُمْسِكْهُمْ أَذَانُ الْأَنْعَامِ - وحققتا به آنان فرمان میدهم تا گوش چهارپایان را بشکافند. (غزوه ای از پندها ر

مترجم: حاج آقا محمد علی عبدالعزیز

وَلَا تُصَلِّهِمْ وَلَا تُمْسِكْهُمْ فَلْيَعْبُدُوا خَلْقَ الْأَنْعَامِ - وحققتا فرمانستان میدهم تا آنرا نیش خدایی را در گلوگ کند (آری ما را از غیر اذیت خاطر سازد)
وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَإِنَّ لِلشَّيْطَانِ مَا يَشَاءُ - وهر که شیطانی را در وی و فرمانروای حریف سازد، بی تردید
وینان و حساساتی نمایان کرده است.

لِيُصَلِّهِمْ وَيُمْسِكْهُمْ - شیطانی آنان را بوسه و آرزوی های دود و درواز سرگرم میسازد.
وَمَا يُعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا عُرْشًا - وشیطان با آنان جز عرش های غرور انگیز و فریبندگ میبهد.

(سوره سناه - آیت ۱۲۰-۱۱۵)

أَذَانُ الرَّجُلِ الَّذِي أَمَرَ بِحُجْرِهِمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - خدا وی را فرمانروای مؤمنان است. آنان را از تاریکی های
(جهل، غریب، هوس، شرک، ظلم، منور، رحمت، دانش، حکمت) میکشاند

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ - وآنان که به آئین خدا کفر آوردند، اولیاء و فرمانروایان طافرها میاند.
يُخْرِجُهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ - آنان را از روشنائی و فریخ دین و حکمت و فضیلت های انسانی بتاریکی های جهل و
هرس میکشاند

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - آنان مصاحبان آتش اند و در آن جاودانه اند.

(سوره بقره - آیه ۲۵۷)

جلسه بیست و هشتم

در پیرامون ولایت (۳) (هجرت)

چهارشنبه ۲۴ مهرماه ۱۳۵۳

۲۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.